ایرانشهری بزک ایدئولوژی‌های فاشیستی

بررسی «اندیشه ایرانشهری» در گفت‌وگو با ناصر فکوهی استاد انسان‌شناسی دانشگاه تهران و مدیر موسسه انسان‌شناسی و فرهنگ

عکاس: وحید صفاپور/ آرشیو فکوهی

محمدحسن راحمی
روزنامه‌نگار

برخی نظریه‌پردازان ایرانشهری معتقدند که «ناسیونالیسم» تبدیل به یک برچسب و ناسزا، برای از میدان خارج کردن بقیه است و نه یک بحث دقیق علمی! لطفا برای منطقی نظریه ایرانشهری با ناسیونالیسم را تبیین بفرمایید.

ابتدا نیاز است که چند نکته اساسی را روشن کنم تا خوانندگان بحث‌های پیشین و کنونی من آنها را نیز در نظر داشته باشند. اینکه یک گرایش، یک حزب یا یک گروه سیاسی، فکری، ادبی و هنری و... چه «نام»ی به خود بدهد، بی‌شک حاکی از یک استراتژی آگاهانه یا ناخودآگاهانه، مشروع یا نامشروع، مثبت یا منفی، برای «تصاحب» (یا «مصادره») آن نام، تاریخچه آن نام و پیوستن همه جریان‌ها و کسانی است که پیشتر با از این پس زیر آن نام قرار می‌گیرند. اما دقیقا به همین دلیل در تحلیل و بررسی این و آن گرایش، «نام»ی تنها یکی از موارد و نه لزوما مهم‌ترین موردی است که به آن پرداخته می‌شود. مصداق روشن این امر در همین بند «ایرانشهر» است که در خود هم عنصر «ایران» را دارد و هم در ترکیبش با شهر به شخصیت‌ها و جریان‌های فکری و تاریخی مهمی چون حسین کاظم‌زاده، ابراهیم پورداود، محمدعلی فروغی، سیدحسن تقی‌زاده و... مجله ایرانشهر، جنبش مشروطه، نهضت ملی و... اشاره می‌کند؛ اما خط دقیقا یا این نام، چه با مفاهیمی نزدیک به آن. افزون بر این، چنین نامی، به نوعی نیز همه کسانی را که امروز درگیر و علاقه‌مند به فرهنگ ایران هستند به خود پیوند می‌زند، حتی کسانی دیگر را که به هر دلیلی ممکن است با هدف و انگیزه‌ای کاملا متفاوت از همین نام برای ابراز آرمان و اندیشه‌های خود استفاده کنند. اما اینکه نام و ترکیبی به این صورت مطرح شود لزوما نمی‌تواند مفهوم مورد ادعا را در خود جای بدهد و به این ترتیب ما را وادارد با هراس از آنکه از سخن‌مان سوءتعبیر شود، دست به خودسانسوری بزنیم. نهایتا همین توضیح کافی است که افراد صادق و هوشمند متوجه باشند نقد این گرایش لزوما نقد این «نام» و تاریخچه آن نیست؛ همان چیزی که باید درباره مفاهیمی چون «ناسیونالیسم» و «ملی‌گرایی» و... نیز گفت. ما در اینجا بنا نداریم وارد یک بحث تحلیلی صورتگرای تاریخی بشویم و بیشتر رویکردی جامعه‌شناختی و معاصر داریم. با توجه به این نکته نخستین پرسش آن است که آیا اصولا در آنچه موضوع سوال شماست یا یک نظریه انسجام یافته و نظریه‌پردازانی واقعی سروکار داریم؟ به عبارت دیگر، آیا اینکه گروهی از افراد، گفتمان و بحث‌هایی را پیش بکشند و عمدتا نیز خود به آنها اعتبار دهند، یعنی خودشان، خودشان را جدی بگیرند، آیا می‌تواند ادعای نظریه بودن و نظریه‌پردازی را به صورت جدی مطرح کند؟ به نظر من چنین نیست. یک نظریه و تالیف فکری باید دارای ریشه‌های روشن، روابط منطقی با پیش و فراگفتی به سوی گذشته و آینده و دارای معادل‌هایی در جهان نظریه‌ها و نظریه‌پردازان باشد و این روابط را به روشنی بیان کند، بشکافد و سازوکارهای رابطه‌اش با آنها را به ما نشان دهد و در سطحی جدی و در طول مدتی نسبتا طولانی به دور از غوغاسالاری مورد بحث روز بحث باشد تا بتوان به آن نظریه گفت. یک نظریه را باید بتوان با شاخص‌هایی که در هر حوزه فکری و گفتمانی وجود دارد، دارای خصوصیتی دانست که ایجاب کند یک نام جدید برایش مطرح شود یا نام‌های پیشین در مورد آن بازبینی شوند. در این چارچوب فکر می‌کنم در این «نظریه» چندان نکته‌ای که بتواند آن را از سایر گرایش‌های ملی‌گرایانه (ناسیونالیستی) (از معنای کنونی واژه و اولا موجود این واژه) متمایز در کشورهای توسعه‌یافته یا جهان سومی کند، نمی‌بینم. البته شکی نیست که این گرایش‌ها و این «نظریه»ها نمونه‌های مختلفی از نظریه‌های اصلی هستند که باید از زنسانس تا انقلاب فرانسه و سپس تا قرن بیستم ظاهر شدند و مرکز اصلی‌شان انقلاب فرانسه بود، اما هر کدام‌شان با فرهنگ‌های بومی و سنت‌های دینی و فرهنگی خاصی خود و همچنین با نفوذی که بسیار نظریه‌ها و گرایش‌ها که گرفته‌اند، ترکیب شده و تعدادی بی‌شماری نظریه‌های ملی‌گرایانه به وجود آورده‌اند. اما این بدان معنا نیست که ما هرجا با نظریه جدیدی سوکار داشته باشیم که بتواند ادعای «اصالت» و «بی‌همتا» بودن بکند. چنین ادعایی باید در طول زمان به اثبات برسد و ما امروز نیستیم که بتوانیم درباره‌اش نظر بدهیم. ما فقط می‌توانیم دیدگاه خود را که لزوما محدود است بیان کنیم. دیدگاه من نیز آن است که نظریه جدیدی که با عنوان ایرانشهری مطرح شده نمونه‌ای از ناسیونالیسم‌های ارتجاعی جهان سومی و ناسیونالیسم‌های متاخر جامعه‌های و خشونت‌آمیز کشورهای توسعه‌یافته (نئوناز، نئوفاشیست‌ها، نئوناسیونالیسم فرانسه، آلمان و...) است که نمونه‌های متعددی داشته، اما ساختار آنها همیشه یکسان است.

بیایید سه نمونه از ملی‌گرایی‌های منطقه‌ای از جهان سومی را با هم مقایسه کنیم که به ظاهر کاملا در تضاد با یکدیگر می‌آیند، اما عناصر اصلی سازاری در آنها یکی است و صرفا به صورت بومی خاص شده‌اند: ژان یونیسکو، پان ترکیسم و پان‌ایرانیسم. هر سه این نمونه‌ها به یک «گذشته اختراع‌آمیز» و یک «میراثبری بزرگ» (خلافت اسلامی، سلطنت عثمانی و پادشاهی ایران)، بر برتری یک زبان (عربی، ترکی و پارسی) و یک فرهنگ بر زبان‌ها و فرهنگ‌های دیگر، بر «اصالت» داشتن «خود» نسبت به دیگران، بر «برتری طبیعی» و «حق خلقی یا ناگفته» نژادی، «نسبت به دیگران» به برخورداری از «هنر و اخلاق» و «برخورداری بیشتر» و «حق تاریخی»، برتری نسبت به دیگران سخن می‌گویند. هر سه گرایش تلاش می‌کنند که خود را برحق و باارزش با حلل نشان دهند، هر سه تلاش می‌کنند با ادعای «نمایندگی» داشتن و سخنگوی یک فرهنگ بودن، در همه مخالفان خود ایجاد وحشت کنند. وحشت به وجود آید تا یک فکری مخالف پان عربیسم سخن گفت اوّ را «ضدعرب»، اگر علیه پان ترکیسم صحبت کرد او را «ضدترک» و اگر علیه «پان ایرانیسم» صحبت کرد او را «ضدایرانی» بنامند و حتی دریغی از افزودن صفت «خائن» و «شکال جرثومی از خشونت (کلامی) که نیز» همیشه به سلطنت سیاسی در پشت خود تکیه دارد یا تصور می‌کند دارد) نداشته باشند. اما آیا این امر برای آیا مشروعیتی در سطح فرهنگی، علمی یا حتی سیاسی ایجاد کرده یا می‌کند؟ هر سه ایدئولوژی مذکور (و نه نظریه‌ها) در ناسیونالیسم‌های جهان سومی، از لحاظ تاریخی شکست خورده‌اند و بی‌آبرو شده‌اند. هر سه با دیکتاتوری‌های مختلف و با گرایش‌های فاشیستی و ضدآزادی و سرکوبگرانه منطقه‌ای و با قدرت‌های بزرگ پیوند خورده و آلوده شده‌اند و هر سه امروز بیش از پیش صرفا بر نوعی پوپولیسم لمپنی و لوایتک این لمپنیسم سلوک و ظاهر فرهنگی و شبک به خودش بگیرد، تکیه می‌زنند؛ اما نه هیچ‌جایگاهی نزد عموم مردم تحصیلکرده و بافرهنگ دارند و نه به‌ویژه در میدان‌های تخصصی علمی و فرهنگی. همین را درباره گرایش‌های ناسیونالیستی دیگری در نقاط مختلف جهان نیز می‌توان گفت که بار مورد با گرایش‌های سیاسی، قومی و مذهبی گوناگون پیوند می‌خورند. همین امروزه ما شاهد کشتارهای گسترده مسلمانان روهینگایی در برمه هستیم و این در حالی است که خانم آنگ سان سوچی، برنده جایزه نوبل و تحصیلکرده آکسفورد و مدعی حقوق بشر چندین سال است پس از یک دوران حصر طولانی، در این کشور به قدرت رسیده است. ملی‌گرایی برمه‌ای و بنا نظامیان خشن این کشور و بودیسم پیوند خورده است. این در حالی است که فرضا ملی‌گرایی (از نوع متاخر کشورهای توسعه‌یافته) برتری‌طلب سفیدپوست آمریکایی (supermatist) با ایدئولوژی‌های نازی و فاشیستی و نژادگرایی و پوتیناتنیسم با کلیساهای بومی آمریکا پیوند خورده است و ابزار اجرایی آن در سال‌های نیمه اول قرن بیستم، عوام به همراه نیروهای پلیس بودند و امروز بیشتر عوام و گروه‌های حاشیه‌نشین شهری هستند. در فرانسه یا در آلمان یا در بریتانیا نیز ما غلب همین ساختار را مشاهده می‌کنیم اما نفوذپذیری در برخی از آنها از کانولیسیم است و در برخی از پروتستانتیسم و در انگلستان اصولا کمتر مذهبی هستند و بیشتر سلطنت‌طلب و سفیدگرا.

بنابراین در همین نخستین قدم بگوییم اولا ایدئولوژی‌هایی مثل آنچه با کمال تاسف «ایرانشهری» نامیده شده در دوره اخیر ابدا گرایش تازه‌ای نیستند و صرفا نمونه‌ای بازساخته از ایدئولوژی‌های پان ایرانیستی و فاشیستی پیشین در ایران و در جهان به شمار می‌آیند که از یک‌سو با گفتمانی به ظاهر علمی و البته ترتیب ما را وادارد با هراس از آنکه از سخن‌مان سوءتعبیر شود، دست به خودسانسوری بزنیم. نهایتا همین توضیح کافی است که افراد صادق و هوشمند متوجه باشند نقد این گرایش لزوما نقد این «نام» و تاریخچه آن نیست؛ همان چیزی که باید درباره مفاهیمی چون «ناسیونالیسم» و «ملی‌گرایی» و... نیز گفت. ما در اینجا بنا نداریم وارد یک بحث تحلیلی صورتگرای تاریخی بشویم و بیشتر رویکردی جامعه‌شناختی و معاصر داریم. با توجه به این نکته نخستین پرسش آن است که آیا اصولا در آنچه موضوع سوال شماست یا یک نظریه انسجام یافته و نظریه‌پردازانی واقعی سروکار داریم؟ به عبارت دیگر، آیا اینکه گروهی از افراد، گفتمان و بحث‌هایی را پیش بکشند و عمدتا نیز خود به آنها اعتبار دهند، یعنی خودشان، خودشان را جدی بگیرند، آیا می‌تواند ادعای نظریه بودن و نظریه‌پردازی را به صورت جدی مطرح کند؟ به نظر من چنین نیست. یک نظریه و تالیف فکری باید دارای ریشه‌های روشن، روابط منطقی با پیش و فراگفتی به سوی گذشته و آینده و دارای معادل‌هایی در جهان نظریه‌ها و نظریه‌پردازان باشد و این روابط را به‌روشنی بیان کند، بشکافد و سازوکارهای رابطه‌اش با آنها را به ما نشان دهد و در سطحی جدی و در طول مدتی نسبتا طولانی به دور از غوغاسالاری مورد بحث قرار گرفته باشد تا بتوان به آن نظریه گفت. یک نظریه را باید بتوان با شاخص‌هایی که در هر حوزه فکری و گفتمانی وجود دارد، دارای خصوصیتی دانست که ایجاب کند یک نام جدید برایش مطرح شود یا نام‌های پیشین در مورد آن بازبینی شوند. در این چارچوب فکر می‌کنم در این «نظریه» چندان نکته‌ای که بتواند آن را از سایر گرایش‌های ملی‌گرایانه (ناسیونالیستی) (از معنای کنونی واژه و اولا موجود این واژه) متمایز در کشورهای توسعه‌یافته یا جهان سومی کند، نمی‌بینم. البته شکی نیست که این گرایش‌ها و این «نظریه»ها نمونه‌های مختلفی از نظریه‌های اصلی هستند که باید از زنسانس تا انقلاب فرانسه و سپس تا قرن بیستم ظاهر شدند و مرکز اصلی‌شان انقلاب فرانسه بود، اما هر کدام‌شان با فرهنگ‌های بومی و سنت‌های دینی و فرهنگی خاصی خود و همچنین با نفوذی که بسیار نظریه‌ها و گرایش‌ها که گرفته‌اند، ترکیب شده و تعدادی بی‌شماری نظریه‌های ملی‌گرایانه به وجود آورده‌اند. اما این بدان معنا نیست که ما هرجا با نظریه جدیدی سوکار داشته باشیم که بتواند ادعای «اصالت» و «بی‌همتا» بودن بکند. چنین ادعایی باید در طول زمان به اثبات برسد و ما امروز نیستیم که بتوانیم درباره‌اش نظر بدهیم. ما فقط می‌توانیم دیدگاه خود را که لزوما محدود است بیان کنیم. دیدگاه من نیز آن است که نظریه جدیدی که با عنوان ایرانشهری مطرح شده نمونه‌ای از ناسیونالیسم‌های ارتجاعی جهان سومی و ناسیونالیسم‌های متاخر جامعه‌های و خشونت‌آمیز کشورهای توسعه‌یافته (نئوناز، نئوفاشیست‌ها، نئوناسیونالیسم فرانسه، آلمان و...) است که نمونه‌های متعددی داشته، اما ساختار آنها همیشه یکسان است.

بیایید سه نمونه از ملی‌گرایی‌های منطقه‌ای از جهان سومی را با هم مقایسه کنیم که به ظاهر کاملا در تضاد با یکدیگر می‌آیند، اما عناصر اصلی سازاری در آنها یکی است و صرفا به صورت بومی خاص شده‌اند: ژان یونیسکو، پان ترکیسم و پان‌ایرانیسم. هر سه این نمونه‌ها به یک «گذشته اختراع‌آمیز» و یک «میراثبری بزرگ» (خلافت اسلامی، سلطنت عثمانی و پادشاهی ایران)، بر برتری یک زبان (عربی، ترکی و پارسی) و یک فرهنگ بر زبان‌ها و فرهنگ‌های دیگر، بر «اصالت» داشتن «خود» نسبت به دیگران، بر «برتری طبیعی» و «حق خلقی یا ناگفته» نژادی، «نسبت به دیگران» به برخورداری از «هنر و اخلاق» و «برخورداری بیشتر» و «حق تاریخی»، برتری نسبت به دیگران سخن می‌گویند. هر سه گرایش تلاش می‌کنند که خود را برحق و باارزش با حلل نشان دهند، هر سه تلاش می‌کنند با ادعای «نمایندگی» داشتن و سخنگوی یک فرهنگ بودن، در همه مخالفان خود ایجاد وحشت کنند. وحشت به وجود آید تا یک فکری مخالف پان عربیسم سخن گفت اوّ را «ضدعرب»، اگر علیه پان ترکیسم صحبت کرد او را «ضدترک» و اگر علیه «پان ایرانیسم» صحبت کرد او را «ضدایرانی» بنامند و حتی دریغی از افزودن صفت «خائن» و «شکال جرثومی از خشونت (کلامی) که نیز» همیشه به سلطنت سیاسی در پشت خود تکیه دارد یا تصور می‌کند دارد) نداشته باشند. اما آیا این امر برای آیا مشروعیتی در سطح فرهنگی، علمی یا حتی سیاسی ایجاد کرده یا می‌کند؟ هر سه ایدئولوژی مذکور (و نه نظریه‌ها) در ناسیونالیسم‌های جهان سومی، از لحاظ تاریخی شکست خورده‌اند و بی‌آبرو شده‌اند. هر سه با دیکتاتوری‌های مختلف و با گرایش‌های فاشیستی و ضدآزادی و سرکوبگرانه منطقه‌ای و با قدرت‌های بزرگ پیوند خورده و آلوده شده‌اند و هر سه امروز بیش از پیش صرفا بر نوعی پوپولیسم لمپنی و لوایتک این لمپنیسم سلوک و ظاهر فرهنگی و شبک به خودش بگیرد، تکیه می‌زنند؛ اما نه هیچ‌جایگاهی نزد عموم مردم تحصیلکرده و بافرهنگ دارند و نه به‌ویژه در میدان‌های تخصصی علمی و فرهنگی. همین را درباره گرایش‌های ناسیونالیستی دیگری در نقاط مختلف جهان نیز می‌توان گفت که بار مورد با گرایش‌های سیاسی، قومی و مذهبی گوناگون پیوند می‌خورند. همین امروزه ما شاهد کشتارهای گسترده مسلمانان روهینگایی در برمه هستیم و این در حالی است که خانم آنگ سان سوچی، برنده جایزه نوبل و تحصیلکرده آکسفورد و مدعی حقوق بشر چندین سال است پس از یک دوران حصر طولانی، در این کشور به قدرت رسیده است. ملی‌گرایی برمه‌ای با نظامیان خشن این کشور و بودیسم پیوند خورده است. این در حالی است که فرضا ملی‌گرایی (از نوع متاخر کشورهای توسعه‌یافته) برتری‌طلب سفیدپوست آمریکایی (supermatist) با ایدئولوژی‌های نازی و فاشیستی و نژادگرایی و پوتیناتنیسم با کلیساهای بومی آمریکا پیوند خورده است و ابزار اجرایی آن در سال‌های نیمه اول قرن بیستم، عوام به همراه نیروهای پلیس بودند و امروز بیشتر عوام و گروه‌های حاشیه‌نشین شهری هستند. در فرانسه یا در آلمان یا در بریتانیا نیز ما غلب همین ساختار را مشاهده می‌کنیم اما نفوذپذیری در برخی از آنها از کات